

# ریشه های افراط گرایی در سیاست خارجی جورج دبلیو بوش

## چکیده

یازده سپتامبر هنگامی اتفاق افتاد که تمام شرایط لازم داخلی و بین المللی برای اجرای سیاستهای گسترش طلبانه و جنگ طلبانه نومحافظه کاران آمریکا فراهم شده بود. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، فرآیند جهانی شدن، رشد بالای اقتصادی ایالات متحده در دهه ۱۹۹۰ و رویداد ۱۱ سپتامبر - که خلاء وجود دشمن مشخص برای آن کشور را پر نمود - در مجموع میدان را برای اجرای سیاستهای افراط گرایی نومحافظه کاران آمریکا به رهبری جورج دبلیو بوش آماده نمود. این نوشتار تلاش دارد تا مجموعه عوامل یاد شده را به عنوان ریشه سیاستهای افراطی دولت بوش در سطح جهانی بررسی و تحلیل نماید. همچنین، برنامه ها و سیاستهای نومحافظه کاران در این پژوهش مورد بررسی قرار می گیرد.

**کلید واژگان:** ۱۱ سپتامبر، جهانی شدن، جنگ سرد، نومحافظه کاران، گسترش طلبی.

\* دانشجوی دکترای روابط بین الملل و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمانشاه.  
فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکانشناسی، سال ششم، شماره ۲، بهار ۱۳۸۴، صص ۱۲۶-۱۰۷.

آنچه دولت بوش را از دولتهای پیشین آمریکا متمایز می سازد، نقش اساسی و برجسته گروههای ایدئولوژیک افراطی در تدوین سیاست خارجی این دولت است. ریشه این افراط گرایی نیز به سالهای پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و تقریباً یک دهه پیش از آن باز می گردد. در واقع، این نوشتار جدا از توصیف و تحلیل تحولات جاری در سیاست خارجی آمریکا با یک رویکرد کاهش گرا بر آن است که نشان دهد ۱۱ سپتامبر که هم اکنون به عنوان نقطه عطف تحولات جاری در سیاست خارجی آمریکا از آن یاد می شود، عامل و موجد تحول در افکار و عقاید دولت بوش نشده است، بلکه فرصتی طلایی برای آنان پیش آورد تا ایده های افراطی خود را که در پرتو «فروپاشی شوروی»، «جهانی شدن» و «رشد بالای اقتصادی آمریکا در دهه ۹۰» شکل گرفته بود، در بستر مناسب پس از ۱۱ سپتامبر به منصفه ظهور برسانند. برخی از نویسندگان چنین نگرشی به ۱۱ سپتامبر ندارند، آنان اهمیتی فراتر از «عامل محرک»، «بستر مناسب»، «عامل شتاب دهنده» و یا «زمینه ای مستعد» برای ۱۱ سپتامبر قایلند و ریشه های افراط گرایی کنونی دولت بوش را تنها در ۱۱ سپتامبر جست و جوی می کنند. برای نمونه، «الدرد» و «لیندسی» طی مقاله مفصلی<sup>۱</sup> با یک رویکرد بسیط به ۱۱ سپتامبر، اعتقاد دارند.

به باور آنها ۱۱ سپتامبر به کلی سیاست خارجی بوش را متحول نمود، آنان می گویند: الف. اصولاً بوش در زمان کاندیداتوری خود برای ریاست جمهوری، به دلایلی، سیاست خارجی را در درجه دوم اهمیت قرار داده بود؛ چرا که از یک سوداگر سیاست خارجی او ضعیف بود. برای نمونه، در جایی می گوید: «ممکن است من نتوانم به شما در مورد وضعیت تیمور شرقی [برای نمونه] توضیح دهم، اما می توانم از رایس یا ولفوویتز و یا دیک چنی بپرسم.» از سوی دیگر، رأی دهندگان آمریکایی چندان علاقه ای به پیگیری سیاست خارجی نداشتند. به عنوان مثال، رأی گیربهای دهه ۹۰ در آمریکا نشان می دهد که تنها بین ۵ تا ۱۰ درصد رأی دهندگان بر این باورند که مشکلات امنیت ملی و دفاعی آمریکا مهمترین مشکلات آمریکا است؛ ب. از طرفی آنها می گویند سیاستهای بوش پس از ۱۱ سپتامبر جدید بوده است. برای نمونه، بوش تا پیش از ۱۱ سپتامبر به ندرت اسمی از تروریسم برده بود.<sup>۲</sup>

دالدار و لیندسی بر این باورند که تا پیش از ۱۱ سپتامبر سیاست خارجی بوش از بعد اهداف خارجی به ندرت متمایز از سیاست خارجی کلینتون بوده است. در واقع، سیاست خارجی بوش همانند بیشتر کاندیداهای ریاست جمهوری آمریکا پس از جنگ جهانی دوم یک سیاست خارجی متمایل به سیاستهای ویلسون بوده است. به نظر آنان، سیاست خارجی بوش تا پیش از ۱۱ سپتامبر خلاصه می‌شد در «ABC» یا «همه چیز غیر از کلینتون». اما این نوشتار بر این نگرش مبتنی است که این ۱۱ سپتامبر نبود که دولت‌مردان آمریکا را افراطی نمود، بلکه برعکس این افراطیون دولت بوش بودند که توانستند به بهترین شکل ممکن از ۱۱ سپتامبر استفاده نمایند. در واقع، آن نوع نگرشی که درصدد است تاریشه تمام تحولات جاری بین‌المللی با محوریت آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر را تنها در خود ۱۱ سپتامبر جستجو نماید، به نوعی مبتلا به ساده‌انگاری است؛ چرا که داده‌ها و واقعیات پیش از آن را نادیده می‌گیرد.

### فروپاشی شوروی، جهانی شدن و سیاست خارجی آمریکا

تأثیر فروپاشی شوروی - رقیب دیرینه آمریکا - بر سیاست خارجی آمریکا بسیار زیاد بود. از یک سو فروپاشی شوروی به یک باره همه راهبردهای سیاست خارجی آمریکا را که پیرامون مبارزه با کمونیسم و بلوک شرق پی‌ریزی شده بود، زیر پرسش برد، تا آنجا که کیسینجر پیشنهاد «اتحاد سه‌گانه» میان سه قدرت برتر اتمی یعنی آمریکا، شوروی و چین را مطرح نمود.<sup>۳</sup> به این ترتیب، آمریکا به ناگاه دنیایی را فراروی خود دید که خالی از هرگونه رقیبی مستعد جولانگاه تاخت و تازهای او بود. این تحول عظیم در حالی روی داد که آمریکا غافل از امواج سنگین و نامرئی پدیده‌ای پیچیده به نام جهانی شدن بود که به تدریج ساحل امپراتوری خالی از دشمن او را هر چه بیشتر به زیر آب می‌برد. کلید واژه همه راهبردهای سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد از جمله «سیاست نگه‌دارنده»، «انتقام گسترده» و «پروژه جنگ ستارگان»، بلوک شرق و کمونیسم بود. بنابراین، با فروپاشی شوروی ستون این راهبردها نیز به یک باره فرو ریخت و آمریکا را با خلاء ناشی از نبود راهبردهای جدید و به روز، برای سیاست خارجی و ضرورت جایگزینی و تجدید نظر در راهبردهای گذشته روبه‌رو ساخت.

به عبارتی، به گفته خانم کاندولیزا رایس، «با نبود قدرت شوروی برای آمریکا، تعریف منافع ملی مشکل بود.»<sup>۴</sup> بنابراین، از یک سو با فروپاشی شوروی و تشدید جهانی شدن در عمل هرگونه فرصت برای آرایه تعریف دوباره از دوست و دشمن، بازدارندگی، موازنه قدرت و سیاست نگه دارنده از دستگاه سیاست خارجی سلب شد، از سوی دیگر، اگر چه فروپاشی شوروی، آمریکا را به تنها ابر قدرت دنیا مبدل نمود، ولی در عین حال، موضوع خطر کمونیسم (دشمن مشترک) - که بنیان پذیرش رهبری راهبردی آمریکا را در میان کشورهای اروپایی و آسیایی بلوک غرب تشکیل می داد - از میان برد. بنابراین، پس از فروپاشی شوروی استراتژیستهای محافظه کار دولت بوش (پدر) با چند گزینه روبه رو بودند؛ آنان ناگزیر بودند یا شمشیرهای خود را که در گذشته رو به سوی شرق نشانه رفته بود، غلاف نمایند و یا هدفی را نشانه روند و پیرامون آن، حوزه سیاست خارجی خود را گسترش دهند.

گزینه بوش پدر، گزینه دوم بود؛ سیاستی که از زبان بوش پدر تحت عنوان «نظم نوین جهانی» اعلام شد. اما هر چند این راهبرد جدید، سیاست خارجی جدید آمریکا را به اندازه کل دنیا گسترش می داد و به عبارتی «جهانی» می کرد، اما هنوز عاجز از تعیین دشمن جدید به جای شوروی سابق برای سمت و سو دادن به این راهبرد بود، این واقعیت تقریباً تا پیش از ۱۱ سپتامبر ادامه یافت. برای نمونه، بوش پسر (پیش از ۱۱ سپتامبر) در جایی می گوید: «در حقیقت من هنوز شگفت زده هستم، موقعی که دانشجوی دانشگاه بودم، هنگامی که همراه پدرم در کاخ سفید زندگی می کرد، هنگامی که پدرم معاون رئیس جمهور و رئیس جمهور بود، می دانستم که ما کجا هستیم. می دانستم که ما اینجا هستیم و کمونیست ها آنجا هستند و میان ما و آنها مناقشات وجود داشت، یعنی اینکه آنها دشمن ما بودند، ولی حال احساس گم گشتگی می کنم، نمی دانم به طور قطع دشمن کیست، ولی در اعماق وجودم می پذیرم که دشمنانی اطراف ما را گرفته اند و در آنجا در موضعی کمین گرفته اند، ولی دقیقاً کجا؟ این مشکل ما است.»<sup>۵</sup>

از سوی دیگر، پدیده پیچیده ای به نام جهانی شدن به تدریج می رفت تا ستونهای این راهبرد جدید آمریکا یعنی «روای هژمونی جهانی» را به تدریج و به طرز نامرئی از استحکام

خالی نماید. اگر چه از شروع دهه ۹۰، دیگر کشوری به نام شوروی نبود تا نفوذ آمریکا را در جای جای جهان به چالش فراخواند، اما گسترش ارتباطات، پیشرفت تصاعدی وسایل ارتباط رسانی الکترونیکی به گسترش فرهنگ جهانی (و نه لزوماً آمریکایی) کمک می نمود، ظهور بازیگران رسمی نظیر سازمانهای غیرحکومتی (NGO) در کنار دولتها و کم رنگ شدن و سیالیت مرزها و در پی آن، کاهش اقتدار و حاکمیت مطلق دولتها، در نهایت به کاهش نفوذ سیاسی دولت آمریکا می انجامد. جهان گسترش کنوانسیونهای حقوق بین الملل و به ویژه حقوق بشر دوستانه، ناگزیر فعالیت آزادانه آمریکا را در جهان محدود می نمود، جهانی شدن، همچنین در بعد اقتصادی حقوق مساوی و نه لزوماً برتر را در قالب سازمان دادوستد جهانی (WTO) برای آمریکا قایل می شود و این مسئله گاه با خواسته های برتری جویانه آمریکا تطابق نداشت. از سوی دیگر، جهانی شدن به گسترش نهادهایی بین المللی می انجامید، نهادهایی که بنا بود تا فرماندهی و نظم بخشی و ثبات دهندگی نظام بین المللی را عهده دار شوند و اینها دقیقاً همان نقشها و کارکردهایی بود که نیروهای افراطی محافظه کاران برای آمریکا می خواستند و نه برای نهادهای بین المللی. برای نمونه، می توان به رشد فزاینده نقش سازمان ملل در حل و فصل بحرانهای بین المللی پس از جنگ سرد اشاره نمود.<sup>۶</sup>

همچنین برنامه هایی مانند «طرح مارشال» که پس از جنگ دوم جهانی از سوی آمریکا به اجرا در آمد، پس از جنگ سرد در دست نهادهای بین المللی، از جمله بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و دیگر سازمانهای تابعه سازمان ملل متحد قرار گرفت. به همین دلیل، مخالفت با گسترش نقش سازمان ملل و تلاش برای محدود ساختن آن در مرکز درخواستهای افراط گرایان پس از دهه ۹۰ قرار گرفت. بنابراین، دیده می شود که شاخصهای جهانی شدن، همه به تدریج سبب تحول گسترده مفاهیم و ادبیات روابط بین المللی می شد و گفتمانی را که در آن رؤیای هژمونی آمریکا در ذهن محافظه کاران دولت بوش پدر شکل گرفته بود تا اندازه زیادی متحول نمود. در گفتمان جدید روابط بین الملل بازیگران غیر رسمی رقیب به تدریج بسیاری از نقشهای دولتها را تصاحب کرده و آنها را خلع سلاح می نمودند و این تحولات دولت آمریکا را که داعیه رهبری جهانی را داشت، بیشتر از بقیه دولتها تحت تأثیر قرار

می داد و مغایر با رویای امپراتوری جهانی آمریکا بود که در ذهن محافظه کاران وجود داشت و این در حالی بود که جدا از خلاء ناشی از نبود شوروی سابق، رشد بالای اقتصادی آمریکا در دهه ۹۰ نیز باعث می شد تا محافظه کاران افراطی هر چه بیشتر زمینه را برای تحقق رویاهای خود فراهم ببینند.<sup>۷</sup> اما از آنجا که دولت دموکرات کلینتون دقیقاً در جهت عملی ساختن اهداف محافظه کاران افراطی حرکت نمی کرد، آنان سیاست خارجی دولت کلینتون را زیر پرسش می بردند. به نظر افراط گرایان، دولت کلینتون نه تنها نتوانست رهبری جهانی آمریکا را در دنیا در بستر مناسب دهه ۹۰ (در نبود شوروی و شرایط اقتصادی خوب) تثبیت نماید، بلکه هیچ گاه نتوانست سیاست خارجی منسجم و مشخصی را طراحی نماید. برای نمونه، «مالی بوث» از نیروهای افراطی محافظه کاران و پژوهشگر مجله کریستول در جایی می گوید: لیبرالها گروههای سازمان یافته فراوان با بودجه کافی در اختیار دارند. مشکل اینجا است که آنها ایده های خوبی در زمینه سیاست خارجی برای ارائه ندارند. بخش بزرگی از این حزب هنوز در عالم خیال به سر می برد.<sup>۸</sup> به نظر آنان، سیاست خارجی کلینتون عبارت بود از «عمل بدون تأمل، اقدام بدون اولویت بندی و عملیتهای بدون هدف». به نظر افراط گرایان، اشتباه کلینتون این نبود که باور داشت «آمریکا باید در مسایل جهانی دخالت کند، بلکه اشتباه او این بود که قدرت آمریکا را صرف موضوعاتی با اهمیت در جه دوم نمود.»

### پیدایش محافظه کاران جدید در سیاست خارجی آمریکا

هر چند بسیاری بر این باورند که ریشه نو محافظه کاران به پایان دهه ۱۹۶۰ و آغاز دهه ۱۹۷۰ و انشقاق این نیروها از لیبرالها بر می گردد<sup>۹</sup> اما به طور ویژه تحول در گفتمان حاکم بر نظام بین الملل - پس از جنگ سرد - نیروهای افراط گرای دستگاه سیاست خارجی آمریکا را که اینک در نبود شوروی سابق برای تسلط بر جهان و رویای امپراتوری جهانی آمریکا عزم خود را جزم کرده بودند، بیش از پیش به صحنه کشاند. آنان پس از فروپاشی شوروی و پیروزی سریع آمریکا در جنگ خلیج فارس، آمریکا را به عنوان تنها ابرقدرت ثبات دهنده در نظام بین الملل می دیدند که قادر است در نظام تک قطبی موجود، یک جانبه گرایی را با پشتوانه قوه

قهریه به پیش ببرند. اینان شامل روشنفکران و مفسران جنگ طلبی بودند که همگی «صراحت اخلاقی» رونالد ریگان را الگو قرار می دادند. از مهمترین تندروهای افراطی در سیاست خارجی آمریکا «پل ولفوویتز» مشاور دفاعی بوش و معاون وزیر دفاع، رییس سابق مدرسه مطالعات عالی بین المللی در دانشگاه معتبر جان هاپکینز در مریلند است که گفته می شود از نظر فلسفی شاگرد یک فیلسوف افراط گرای یهودی آلمانی به نام «لئواشتر اوس» است. پس از او «کاندولیزا رایس» رییس پیشین دانشگاه استانفورد و مشاور امنیتی بوش و نماینده چند شرکت نفتی، «ریچارد پرل» مقام سابق وزارت دفاع ریگان و ریاست هیأت مشاوران کاخ سفید، «رامسفلد» وزیر دفاع و نماینده صنایع موشکی، «دیک چنی» معاون رییس جمهور و نماینده شرکت انرژی «انرون» و نماینده صنایع نفتی را می توان نام برد.

این شوالیه های دولت بوش همگی یک تیم کاملاً جنگی با آرایش کامل نظامی را شکل داده اند که پیشتر از یک سو در دولت ریگان دارای مقاماتی بوده اند و از سوی دیگر، اعضای «پروژه قرن نوبین آمریکایی» را تشکیل می دهند. نومحافظه کاران برای سیاست داخلی آمریکا اهمیت اندکی قایل هستند. آنان به گفته خود «جهانی» می اندیشند و به هم زیستی مسالمت آمیز با کشورهای دشمن و غیردموکراتیک اعتقادی ندارند و در عوض یک آمریکایی «جسور آرمان گرا و قاطع» می خواهند که در سراسر جهان در صورت لزوم به زور اسلحه انقلابیهای خواهان دموکراسی به راه اندازند. آنها می گویند: «آمریکا باید یک کلانتر باشد که مردم شهر را [کشورهای جهان] به سمت قانونمند شدن به پیش می برد، اگر مردم شهر نخواستند قانونمند باشند، واشنگتن با خوشحالی نقش «کاری کوپر» در فیلم «ظهر بلند» را به عهده خواهد گرفت و با افراد شرور برخورد خواهد نمود.»<sup>۱</sup> افراط گرایان پس از پیروزی سریع بر عراق در جنگ کویت شادمانه اظهار می داشتند که «عراق تازه آغاز راه است.»<sup>۱۱</sup> برای نمونه، در سال ۱۹۹۲ پل ولفوویتز سندی را تدوین نمود مبنی بر اینکه آمریکا باید علیه رقبای احتمالی عمل کند، حتی اگر ناگزیر باشد یک جانبه برخورد نماید. او گفت که: آمریکا باید آماده باشد در زمانی که نمی توان اقدام جمعی را سازماندهی کرد، مستقلاً اقدام نماید. از جمله مهمترین خواسته های این گروه در طول دهه ۹۰، افزایش بودجه نظامی، اقدام

یک جانبه آمریکا در صحنه بین‌المللی، مخالفت با نهادهای بین‌المللی و روند جهانی شدن بود. دالدار و لیندسی چنین اعتقاد دارند که در طول دهه ۹۰، جهانی شدن به تدریج باعث کاهش اقتدار دولتها و افزایش قدرتها و تحول ساختار سیاست جهانی می‌شد، اما بوش و دستیارانش با هیچ‌یک از آنها موافق نبودند، آنها معمولاً هنگامی که صحبت از سیاست خارجی می‌شد، از جهانی شدن و یا سازمان ملل اسمی به میان نمی‌آوردند. به همین خاطر بوش و دستیارانش همچون «کاردینال رچلیو» و «شاهزاده مترنیخ» نمی‌خواستند تحولات عصر خود را بپذیرند.<sup>۱۲</sup>

از جمله تلاشهای آمریکا در مخالفت با روند جهانی شدن می‌توان به موارد زیر اشاره نمود: ۱. سند نهایی دیوان کیفری بین‌المللی که در ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۸ توسط نمایندگان ۱۲۰ کشور در رم به تصویب رسید، مورد مخالفت شدید آمریکا قرار گرفت. در توجیه این مخالفت جیمز رایبن، سخنگوی وقت دولت کلینتون، می‌گوید: «چگونه می‌توان به تعهدات خود نسبت به متحدان آمریکا عمل کرد و در عملیتهای نظامی حفظ صلح شرکت کرد، هنگامی که پیگرد نظامیان آن کشور توسط دادگاه محتمل است.»<sup>۱۳</sup> آمریکا استدلال می‌کند از آنجا که بیش از سه چهارم نیروهای نظامی اش در پایگاههای نظامی در خارج از خاک آمریکا مستقرند، از آن هراس دارد که دست کم پایه‌گذاری دیوان کیفری بین‌المللی از جنبه روانی موجب عدم اشتیاق افراد آن در شرکت در عملیات نظامی در خارج از آمریکا شود. سال گذشته نیز تهدید آمریکا به توی قطعنامه مربوط به تمدید خدمت نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد در بوسنی باعث شد تا شورای امنیت قطعنامه ۱۴۲۲ را به تصویب برساند که براساس آن نیروهای پاسدار صلح آمریکا از تعقیب و مجازات در دادگاههای بین‌المللی به مدت یک سال مصون خواهند ماند.<sup>۱۴</sup> این قطعنامه امسال نیز تمدید شد و به عنوان جدیدترین اقدام آمریکا برای کشورهایایی که اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی را امضا نموده‌اند ضرب الاجلی تعیین نموده تا موافقت نامه مصونیت سربازان و دیگر پرسنل نظامی آمریکا را امضا نمایند؛ زیرا در غیر این صورت با قطع همکاریها و کمکهای نظامی آمریکا روبه‌رو خواهند شد.<sup>۱۵</sup> ۲. مخالفت با سازمان ملل متحد به عنوان مهمترین نهاد فراملی که وجودش به انحاء مختلف



مزا هم گسترش امپراتوری آمریکا در جهان است. هر چند این سازمان در مواقعی می‌تواند با توجه به نفوذی که آمریکا در سازمان دارد، به ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به اقدامات آمریکا تبدیل شود، اما بیشتر از این کار ویژه مفید برای آمریکا، این سازمان از دید افراط‌گرایان قید و بندی بر دست و پای امپراتوری است. در برنامه حزب جمهوری خواهان نگزاس، درباره سازمان ملل آمده است: «ما خواهان بیرون آمدن آمریکا از سازمان ملل و اخراج آن سازمان از خاک آمریکا هستیم»<sup>۱۶</sup> گفته می‌شود در کنگره حزب جمهوری خواه در یوتا در اوت ۲۰۰۱ (یک ماه پیش از ۱۱ سپتامبر) که چنی، معاون رییس جمهور، سخنران اصلی کنگره بود بیشتر نمایندگان با تصویب قطعنامه‌ای خواستار آن گردیدند که آمریکا از سازمان ملل خارج شود. حزب جمهوری خواه آیداهو در کنگره خود در ژوئیه ۲۰۰۲، قاطعانه از همه اعضای کنگره آمریکا می‌خواهد از قدرت قانونی خود استفاده کرده و ملت را از خطری که سازمان ملل برای آزادی آفریده است، نجات دهد. این کنگره همچنین از همه نمایندگان می‌خواهد که از لایحه ۱۱۴۷<sup>۱۷</sup> مجلس پشتیبانی کرده و از سناتورهای آمریکا می‌خواهد که چنین لایحه‌ای را نیز در سنای آمریکا مطرح سازند؛ ۳. مخالفت آمریکا با پروتکل زیست محیطی کیوتو: گفته می‌شود آمریکا در حالی که تنها ۴ درصد جمعیت کره زمین را تشکیل می‌دهد، ۲۵ درصد گاز گلخانه‌ای در دنیا را تولید می‌نماید. ولی با این وجود از قبول تعهدات براساس پروتکل کیوتو شانه خالی می‌کند؛<sup>۱۸</sup> ۴. خروج از معاهده ضد موشک‌های بالستیک؛<sup>۱۹</sup> ۵. مخالفت با کنوانسیون مین‌ها ۱۹۹۷؛ ۶. مخالفت با پروتکل تقویت مکانیسم‌های بازرسی در کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیک؛ ۷. مخالفت با کنوانسیون سلاح‌های کوچک و سبک ۲۰۰۱؛ ۸. مخالفت با پیمان منع گسترش جامع سلاح‌های هسته‌ای؛ ۹. در نهایت به عنوان جدیدترین تصمیم آمریکا در راستای پشت کردن به معاهدات بین‌المللی و فرآیند جهانی شدن می‌توان به تصمیم اخیر کمیته امور نظامی سنای آمریکا درباره برداشتن ممنوعیت چندین ساله در مورد توسعه سلاح‌های اتمی کوچک «مینی ناک» اشاره نمود. ریچارد باتلر، دیپلمات استرالیایی و رییس پیشین گروه بازرسان سازمان ملل برای خلع سلاح عراق، درباره این تصمیم آمریکا می‌گوید: «این مسئله خیلی مهم است؛ چرا که تغییر در مسیری است که جهان پس از جنگ

دوم جهانی ناکنون بیموده است. جهان در همه این سالها پایبند پیمان عدم گسترش سلاحهای هسته ای بوده است. اما اکنون آمریکا راهی را باز کرده که در آن تولید سلاحهای هسته ای جدید شروع شود. من به شما قول می دهم که این امر پایانی بر پیمان جهانی منع تولید و گسترش سلاحهای هسته ای خواهد بود.<sup>۲۰</sup> این درحالی است که آمریکا، کشورهای ایران و کره شمالی را به اتهام تولید سلاحهای کشتار جمعی، مورد هجوم تبلیغاتی خود قرار داده است. با توجه به مطالب گفته شده در مورد ریشه های ظهور افراط گرایی در سیاست خارجی آمریکا می توان به چهار عامل محرک در طول دهه ۹۰ (دو عامل به عنوان عامل محرک اولیه برای ظهور افراط گرایی و دو عامل به عنوان محرک ثانویه) عنایت نمود.

### عوامل محرک اولیه

الف. در سطح داخلی: رشد بالای اقتصادی آمریکا در دهه ۹۰ ایده های برتری جویانه و سلطه طلبانه را در میان بسیاری از استراتژیستهای آمریکایی تقویت نمود و به خود بزرگ بینی آنها کمک کرد؛ ب. در سطح بین المللی: فروپاشی شوروی در موازات با عامل نخست، در طول دهه ۹۰، بستری مناسب برای تقویت ایده «رهبری جهانی آمریکا» فراهم ساخت.

### عوامل ثانویه

الف. روندهای جهانی شدن: همان گونه که گفته شد، این روندها گفتمان و ادبیات حاکم بر روابط بین الملل را از اساس به گونه ای متحول می ساخت که با ایده های برتری جویانه دولت آمریکا منافات داشت. به همین دلیل آنان آن هنگام که این روندها را منطبق با ایده های افراطی خود نیافتند، به تدریج خود را از فرآیند جهانی شدن جدا نمودند؛ ب. وجود دشمن مشخص: همان گونه که گفته شد، فروپاشی شوروی (به عنوان مرکز ثقل راهبردهای آمریکا در دوران جنگ سرد) باعث شد تا سیاست خارجی آمریکا در طول دهه ۹۰ انسجام و یکپارچگی خود را از دست بدهد و افراط گرایان آمریکا این خلاء را در راستای پیشبرد اهداف خود نمی دیدند. رویدادهای ۱۱ سپتامبر دوباره این خلاء را پر نموده و با

جایگزین شدن دشمن مشخص جدید، انگیزه قوی برای نوحفاظه کاران به وجود آمد. به این صورت، آمریکا از همان دهه ۹۰ (دوران کلینتون) در اثر فشارهای افراط‌گرایان بنای مخالفت با برخی از روندهای جهانی شدن را گذاشت. از جمله این فشارها برای نمونه می‌توان به بیانیه معروف «پروژه قرن نوین آمریکایی» اشاره نمود که در ژوئن ۱۹۹۷ خطاب به دولت کلینتون از سوی گروهی افراطی که هم‌اکنون بیشتر آنها در دولت بوش حضور دارند، صادر شد. در این بیانیه توصیه‌هایی مانند تقویت بودجه دفاعی و تلاش «یک جانبه‌گرایی و پیروی از سنت ریگان درباره تقویت و اتکاء بر ارتش مجهز و توان نظامی برای حمایت از رهبری جهانی آمریکا ارایه شده است.»<sup>۲۱</sup>

### یازده سپتامبر و تحولات سیاست خارجی آمریکا

پیروزی بوش بر کلینتون در انتخابات ریاست جمهوری برای افراط‌گرایان یک پیروزی بود؛ چرا که بوش خود با آنان نزدیکی فکری داشت. این واقعه همچنین مصادف بود با به قدرت رسیدن بیشتر افراط‌گرایان، به ویژه اعضای پروژه قرن جدید آمریکایی در دولت بوش، به نحوی که کابینه او هیأت یک کابینه جنگی به خود گرفت. بوش نیز خود تا حدود زیادی متکی به تواناییهای دولتمردان افراطی خود می‌باشد و شاید به همین دلیل است که او خود را بیشتر از آن که یک روشنفکر بداند، یک «بازیگر جسور» تصور می‌کند<sup>۲۲</sup> که می‌تواند به خوبی از قابلیت‌های تیم جنگی خود استفاده کند. تیم جنگی ای که برخی شوالیه‌های تندرو در آن حتی اعضای میانه روتر را قبول ندارند.<sup>۲۳</sup> در واقع، محور دیدگاه‌های رادیکال دولت بوش اکنون این است که امروزه براساس چه منطقی باید در جهان عمل نمود، این منطق که بیشتر از آن که در سخنان بوش مشهود باشد در نوشته‌های دستیاران افراطی او هویدا است، ریشه در تفکرات رئالیست سیاسی به عبارت بهتر تفکر «سلطه‌گری» دارد. این تفکر بر چهار ستون استوار است: ۱. آمریکا در دنیایی خطرناک زندگی می‌کند که بیش از آن که به تئوری «صلح دایمی» امانوئل کانت نزدیک باشد، به تئوری «وضعیت طبیعی» توماس هابز شبیه است. بوش خود می‌گوید: «هنوز دنیا، دنیای وحشت و حاکمیت موشکها و انسانهای دیوانه است.»

بر اساس همین نگرش است که نومحافظه کاران معتقدند: «اشتباه کلینتون آن بود که چین را نه به عنوان یک رقیب، بلکه به عنوان یک شریک راهبردی شناسایی کرد.»<sup>۲۴</sup> یا در جای دیگری خانم رایس می گوید: «در سالهای اخیر ما کمترین چیزی که یاد گرفته باشیم، این است که نگاه رمانتیکی به روسیه - به جای نگاه رئالیستی - اشتباه است.»<sup>۲۵</sup> ۲. جستجوی منافع ملی، کلید بازی در سیاست جهانی است. به همین دلیل است که آمریکا آنجایی که روندهای جهانی شدن را به سود خود نمی بیند، بدون هیچ تعللی با آن مخالفت می کند؛ ۳. قدرت و به ویژه قدرت نظامی، هسته اصلی بازی در نظام بین الملل حتی در دنیای جهانی شده است. بر همین اساس، ولفوویتز می نویسد: «رهبری شامل احساس اطمینان از طرف دوستان آمریکا برای کمک و حمایت و احساس اطمینان از مجازات از سوی دشمنان آمریکا است.»<sup>۲۶</sup> در نهایت، ولفوویتز چنین اظهار می دارد: «درس روشن است، اگر آمریکا رهبری می کند دیگران باید پیروی کنند.»<sup>۲۷</sup> ۴. نهادها و معاهدات چند جانبه برای منافع آمریکا ضرورتی ندارد، در واقع، محافظه کاران معتقدند که این معاهدات دست و پای [امپراتوری] آمریکا را می بندد و آزادی عمل را از او سلب می نماید، به همین دلیل آنها به «سیاست دستهای باز و راهبرد پاسخ منفی مطلق» روی آورده اند.

در نهایت تا پیش ۱۱ سپتامبر، همه عناصر ذهنی تغییر و تحول فراهم بود، اکنون تنها عنصر عینی تغییر لازم بود، به عبارتی اکنون تنها به یک پرل هاربر دیگر نیاز بود تا این دولت جنگی وارد عمل شود و آن چیزی نبود مگر حملات تروریستی گروه القاعده به آمریکا در ۱۱ سپتامبر. در واقع، با ۱۱ سپتامبر سناریوی افراط گرایان تکمیل شد و ماشین جنگی آن به راه افتاد. بن لادن ناخواسته به مهمترین و بهترین ابزار توجیه خواسته های نیروهای افراطی آمریکا تبدیل شد. افراط گرایان به خوبی از فرصت پیش آمده در ۱۱ سپتامبر در جهت عملی ساختن خواسته ها و ایده هایی که در طول یک دهه پیش از آن عقیم مانده بود، استفاده نمودند. به طور کلی، پس از ۱۱ سپتامبر گفتمان حاکم بر سیاست خارجی آمریکا و همچنین گفتمان حاکم بر نظام بین الملل تغییر و تحولات زیادی را شاهد بود. نخستین تحول در سیاست خارجی آمریکا پیدا شدن حلقه مفقوده ای به نام «دشمن» در ادبیات سیاست خارجی

آمریکا پس از جنگ سرد بود. این مسئله بسیار حایز اهمیت بود؛ چرا که پس از یک دهه سرگردانی به سیاست خارجی آمریکا سمت و سو داد و آن را پیرامون یک محور به نام دشمن جدید هدفمند نمود و البته این دشمن جدید این بار نه کمونیسم، بلکه بنیادگرایی اسلامی بود. پس از شناسایی دشمن، یعنی سازمان القاعده به طور خاص و بنیادگرایی اسلامی به صورت اعم، تحت عنوان «تروریسم» مفهوم جدیدی در سیاست خارجی آمریکا و جهان با عنوان «اتلاف علیه تروریسم» اعلام شد که به زودی دارای بار معنایی ویژه‌ای گشت و به یک پارادایم مسلط جهانی تبدیل شد به نحوی که بیشتر کشورها پیرامون این مفهوم جدید - له یا علیه - دسته بندی شدند.

نگاههای خشمگین افراط‌گرایان به عنوان نقطه شروع به سوی القاعده و خاک افغانستان متمرکز شد. ایران، عراق و کره شمالی به عنوان محور شرارت معرفی شدند و هفت کشور لیبی، سودان، سوریه، یمن، ایران، عراق و کره شمالی به سلاح هسته‌ای تهدید شدند. بوش در یک سخنرانی عجولانه وضعیت را به جنگهای صلیبی تشبیه نمود. مسلمانان در تمام نقاط دنیا به ویژه در غرب و آمریکا مورد حمله و خشونت قرار گرفتند. افکار عمومی دنیا بر مظلومیت مردم آمریکا صحه گذاشت و دولت آمریکا افکار عمومی مردم را برای جنگ آماده نمود و بدین ترتیب، شیپور جنگ نواخته شد. کاخ سفید و کنگره فوراً با اختصاص ۹٫۸ میلیارد دلار اضافه بر بودجه امنیت داخلی موافقت کردند. همچنین در فوریه ۲۰۰۲، بوش از کنگره خواست تا با ۳۷٫۷ میلیون دلار دیگر برای امنیت داخلی در سال ۲۰۰۳ موافقت نمایند.<sup>۲۸</sup> در این میان نقش گروه پناک (PNAC) بسیار اساسی بود. این گروه که در دوران بوش پسر شاید به متنفذترین گروه تأثیرگذار بر سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده بود، بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر دست به کار شد و توصیه‌های خود را به بوش ارایه داد که از آن جمله تقاضای افزایش بودجه نظامی بود.<sup>۲۹</sup> در حال حاضر، بودجه نظامی آمریکا نزدیک به ۴۰۰ میلیارد دلار یعنی رقمی بیش از ۱۵ کشور بزرگ بعدی روی هم می‌باشد. به عبارت دیگر، این رقم از مجموع بودجه نظامی ۱۴۹ کشور دیگر نیز بالاتر است. با این وجود، اعضای پناک در نامه‌ای به بوش پس از ۱۱ سپتامبر تقاضای افزایش بودجه نظامی را تا سقف یکصد میلیارد دلار

نمودند.<sup>۳۰</sup> آنان به بوش توصیه می‌کنند که این بودجه برای ارتش با مسئولیتهای جهانی ناکافی است. این گروه توصیه‌های دیگری نیز از جمله مخالفت با دیوان کیفری بین‌المللی و حمله به عراق نیز ارائه داده‌اند.

در داخل آمریکا دولت به کنگره پیشنهاد تأسیس وزارتخانه امنیت داخلی با بودجه سالیانه ۳۷ میلیارد دلار ارائه داد تا بلکه فعالیتهای امنیتی و جاسوسی هماهنگ تر شود. چندی بعد شمار قابل توجهی از دانشگاهیان برجسته آمریکا که علاوه بر چهره‌های محافظه‌کاری همانند «فوکویاما» و «هانتینگتون» برخی چهره‌های لیبرال نیز همانند «تد اسکاچپول»، «چیدل و مایکل دالستر» نیز آن را امضا نموده بودند، در آن از جنگ بوش علیه تروریسم و کشورهای حامی تروریسم و دفاع محکم از فرهنگ آمریکایی حمایت قاطع به عمل آورده بودند. از جمله اقدامات دیگری که در داخل آمریکا در واکنش به ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد، تشکیل کمیسیون ملی و مستقل تحقیقاتی در مورد رویدادهای ۱۱ سپتامبر با دستور مستقیم بوش بود. این کمیسیون از آن جهت دارای اهمیت و منحصر به فرد است که پس از کمیسیون ملی ویژه «پرل هاربر» و «کمیسیون وارن» درباره قتل رییس جمهور کندی، این سومین کمیسیون مستقل ملی در تاریخ آمریکا بود. این خود نشان از اهمیت بالای واقعه ۱۱ سپتامبر برای دستگاه سیاست خارجی آمریکا داشت. نکته جالب توجه در این کمیسیون، ریاست آن است که به شخص هنری کیسینجر واگذار شده است. کیسینجر که خود یک رنالیست تندرو است، از نخستین کسانی بود که پیشنهاد بهره‌گیری از ۱۱ سپتامبر به عنوان یک فرصت را به دولت داد. گفته می‌شود هنگامی که هنوز گرد و غبار فرو ریختن برجهای دو قلو فرو ننشسته بود، واشنگتن پست ستون آزاد خود را در سایت اینترنت به مشاور سابق امنیت ملی «کیسینجر» سپرد و او در آنجا بلافاصله با صراحت اعلام کرد: «دولت باید این حملات را با عملیات سیستماتیک پاسخ دهد و امیدوارم حاصلش، همان نتیجه‌ای باشد که از پاسخ به حمله پرل هاربر عایدمان شد.»<sup>۳۱</sup> از جمله دیگر نوآوری افراط‌گرایان پس از ۱۱ سپتامبر ابداع مفهوم جدید «حملات پیشگیرانه» بود که در سندی ۳۲ صفحه‌ای توسط کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی کاخ سفید، تدوین شد و از آن جمله در آن آمده است که: «آمریکا علیه

دولتهای دشمن که در کار تولید سلاحهای شیمیایی، بیولوژیک و هسته‌ای هستند و همچنین علیه گروههای تروریستی دست به اقدام پیشگیرانه خواهد زد. آمریکا هرگز اجازه نخواهد داد که برتری نظامی اش به شیوه زمان جنگ سرد به چالش خوانده شود. دولتهای حامی تروریسم را باید قانع کرد و اگر قانع نشدند مجبور ساخت که از پشتیبانی از تروریسم دست بردارند.<sup>۳۲</sup>

بوش در توجیه این راهبردهای جدید می‌گوید: «حمله ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مفهوم امنیت ملی را در آمریکا از بنیان دگرگون کرده است. پیش از آن که تروریسم بتواند به آمریکا ضربه‌ای بزند، آمریکا به تروریسم پیش دستی خواهد کرد.»<sup>۳۳</sup> بوش در جای دیگر در توجیه این راهبرد دوباره می‌گوید: «بازدارندگی از طریق اقدام تلافی‌جویانه شدید در برابر گروههای تروریستی زیر زمینی که نه کشوری دارند و نه شهروندی که بخواهند از آنان دفاع کنند، هیچ نوع کاربردی ندارد. سیاست مهار نیز در برابر دیکتاتوریهایی که به جنگ افزارهای هولناک مجهزند و آماده‌اند تا این سلاحها را در اختیار تروریستها نیز بگذارند، کارایی ندارد. بنابراین، بردباری در برابر تروریسم تصمیمی نادرست است.»<sup>۳۴</sup> به این ترتیب، بوش تحت تأثیر عقاید افراط‌گرایان آمریکا که یک دهه عقیم مانده بود، اکنون خود را بر مسند فرمانروایی جهانی می‌بیند. راهبردهایی را اعلام می‌دارد که حوزه آن نه تنها آمریکا بلکه کل دنیا را پوشش می‌دهد. بی‌توجه به سازمان ملل، قوانین فراملی و جهانی وضع می‌نماید. بعضی معتقدند، آمریکا برای ساختن یک امپراتوری جهانی همچون مدل امپراتوری رم باستان تلاش می‌کند. آمریکا در نخستین گام تثبیت امپراتوری خود افغانستان را فتح نمود و در گام بعدی عراق را نشانه رفت. عراقی که از حیث موقعیت ژئوپولیتیک و جایگاه جغرافیایی آن از یک سو بهترین همسایه مهمترین دشمنان آمریکا و اسرائیل (ایران، سوریه) است و از سوی دیگر، اهمیت عراق از لحاظ منابع طبیعی نیز وسوسه برانگیز بود. اگر توجه نماییم که خاورمیانه در مجموع بالغ بر ۶۵ درصد نفت جهان را در اختیار دارد که عراق خود به تنهایی ۱۱ درصد آن را در اختیار خود دارد، این اهمیت بیشتر احساس می‌شود. از سوی دیگر، اقتصاد امپراتوری آمریکا از نمایش قدرت نظامی عراق چندان متحمل هزینه سنگینی نخواهد بود. اگر توجه نماییم بودجه نظامی ۴۰۰ میلیارد دلاری آمریکا تنها ۳٫۵ درصد از تولید ناخالص ملی آمریکا را تشکیل می‌دهد و

این در حالی بود که برآورد کاخ سفید از هزینه بمباران بغداد ۷۰ تا ۸۰ میلیارد دلار بود.<sup>۳۵</sup> بنابراین، این ارقام اصلاً در مقایسه حجم عظیم اقتصاد آمریکا زیاد نیست.<sup>۳۶</sup>

پس از فتح پیروزمندانه عراق، بوش بر فراز ناو اتمی لینکلن برای نظامیان پیروز آمریکا و به همه کشورهای دنیا اعلام داشت: «همه رژیمهای غیرقانونی که با گروههای تروریستی ارتباط دارند و به دنبال گسترش سلاحهای کشتار جمعی و خطری برای جامعه جهانی هستند متوقف خواهند شد.»<sup>۳۷</sup> اکنون بوش بدون توجه به اراده جمعی جامعه جهانی و بدون نیاز به نظر خواهی از سازمان ملل و شورای امنیت چنین دستورات جهان گستری صادر می کند. او بارها اعلام داشت عدم صدور قطعنامه ۱۴۴۱ از سوی شورای امنیت علیه عراق مانع از اراده دولت آمریکا برای حمله به عراق نخواهد بود و همین مسئله باعث شد که مهمترین نتیجه حمله آمریکا به عراق برای جامعه جهانی بی اعتباری سازمان ملل متحد، به عنوان مهمترین مظهر فراملی و مهمترین نماد جهانی شدن بود که به ویژه در دهه ۹۰ این تلقی از خود را برای جهانیان نهادینه ساخته بود. آنان معتقدند سازمان ملل منعکس کننده واقعیات دوران جنگ سرد است و با شرایط امروز متناسب نیست. به همین دلیل آمریکا در پیش نویس قطعنامه جدید برای عراق (پس از اشغال آن کشور) تنها یک نقش مشورتی برای سازمان ملل در نظر گرفت و حتی نقش روشنی برای هماهنگ کننده سازمان ملل در امور عراق در نظر نگرفت.<sup>۳۸</sup> پیروزی بر عراق مسلماً فاز آخر راهبرد بلند مدت افراط گرایان آمریکا نخواهد بود، باید منتظر رویدادهای آینده ماند.

ژئوپلیتیک  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

### نتیجه گیری

شوروی به عنوان مهمترین دشمن که طی ۴۵ سال به سیاست خارجی آمریکا سمت و سو داده و جهت دهی نموده بود و مانع از تک قطبی شدن جهان شده بود، در پایان دهه ۸۰ و آغاز دهه ۹۰ فروپاشید. افراط گرایان و تندروهای محافظه کار دوران ریگان فرصت را غنیمت شمردند و رؤیای رهبری آمریکا در جهان را بدون اصطکاک و برخوردی محتمل یافتند، هر چند رشد بالای اقتصادی آمریکا در دهه ۹۰ نیز در تقویت انگیزه رهبری جهانی آمریکا مؤثر



بود. اما روندهایی به نام جهانی شدن به تدریج گفتمان نظام بین المللی را به جایی برد که با شاخصهای ایده رهبری آمریکا در جهان تطابق نداشت. به همین لحاظ، در طول دهه ۹۰، با فشار افراط گرایان آمریکا، به تدریج راه خود را از روندهای جهانی جدا نمود. دولت بوش و ۱۱ سپتامبر فرصتی طلایی برای افراط گرایان آمریکا پیش آورد تا از آن برای تعیین دشمن جدید و به منصف ظهور رسانیدن آرمانهای افراط گرایانه خود استفاده نمایند. به همین خاطر، آمریکا از رویداد ۱۱ سپتامبر به صورت بیرون آمدن از بحران معنا و برخورد با جهانی شدن بهره برداری نمود؛ چرا که جهانی شدن الف. باعث می شد که تفکیک عوامل امنیت زا از عوامل امنیت زدا برای آمریکا دشوارتر شود.<sup>۳۹</sup> گفتمان قبلی نظام بین الملل را - که با شاخصهایی همچون پارادایمهای سنتی، حد و مرزهای مشخص و شناخته شده، شفافیت، مشخص بودن وزن و جایگاه هر کدام از بازیگران و همچنین قواعد بازی مشخص شناخته می شد و در همین گفتمان ایده رهبری جهانی آمریکا نیز قابل فهم و امکان پذیر بود - تغییر دهد؛ ب. آزادی عمل را از آمریکا سلب نماید؛ پ. فرصتهای برابر (لزوماً برتری) را در اختیار آمریکا قرار دهد؛ ت. نفوذ و قدرت عمل دولتها، به ویژه دولت آمریکا در صحنه بین الملل را کاهش دهد. بنابراین، آمریکا از ۱۱ سپتامبر به مثابه فرصتی طلایی برای مخالفت با جهانی شدن و تحقق ایده های افراطی خود استفاده کرده و می کند. آنچه امروز در سیاست بین الملل یک بدعت خطرناک برای جامعه جهانی محسوب می شود، اشغال افغانستان یا عراق نیست، چرا که تاریخ بارها شاهد چنین حوادثی بوده است. آنچه امروزه یک بدعت تهدیدآمیز است، موضع گیریهای آمریکا در قبال روند جهانی شدن به صورت فرار از زیر بار تعهدات بین المللی است. آمریکا امروز در حالی خود را فراتر از تحولات جهانی و کنوانسیونهای جهان شمول می بیند که کشورهای دیگر را ملزم به رعایت آنها می داند و همین مسئله امروز مهمترین خطر برای جامعه جهانی است. □

## پاورقیها:

1. Ivo H. Daalder and James M. Lindsay, *The Bush Revolution*. April 2003, <http://www.wws.princeton.edu/Bushconf/DaalderLindsaypaper.pdf>
۲. آنها می‌گویند که تنها اقدام بوش در زمینه تروریسم در ماههای نخست ریاست جمهوری تشکیل «اداره جدید آسداگی منی برای مقابله با تروریسم در آژانس مدیریت اضطراری فدرال» بود که هیچ بودجه خاصی به آن اختصاص نداد.
- (New Office National Preparedness for Terrorism-Federal Emergency Mngement Agency)
3. Ernest W. Lefever, *Amercia's Imperial Bunden*, Colorado: West View Press, p. 137.
۴. مصطفی زهرانی، «از کشورهای یاغی تا محور اهریمنی: تا حمله پیشگیرانه»، سیاست خارجی، بهار ۸۱، ص ۸۰.
۵. روزنامه ایران، ۱۳ خرداد ۸۲.
۶. طبق آمار شورای امنیت سازمان ملل از سال ۹۰ تا سپتامبر ۲۰۰۲، ۷۷۹ قطعنامه صادر نمود، در حالی که این رقم ۴۴ سال پیش از آن تنها ۶۵۸ مورد بوده است. رجوع شود به:
- <http://www.un.org/documents/sc/res>
۷. طبق آمارهای رسمی در بین سالهای ۹۰ تا ۹۸ رشد اقتصادی آمریکا حدود ۲۷ درصد بود که تقریباً ۲ برابر رشد اقتصادی اروپا و ۳ برابر رشد اقتصادی ژاپن بود. رجوع شود به: بهادر امینیان، «پی افکندن نظام نوین جهانی، تبیین رفتار آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر»، سیاست خارجی، پاییز ۸۱، ص ۸۵.
۸. روزنامه پاس نو، ۱۲ خرداد ۸۲.
۹. برای نمونه، جان رارمن قابل به چنین تقسیم بندی است، رجوع شود به:
- John Ehtman, *The Rise of Neoconservatism*, Yale Unversity Press. 1995, pp. 33-62.
10. Daalder, *op.cit.*, p. 9.
۱۱. نگاه کنید به:
- Wesley M. Bagby, "Americas International Relation since World War." Oxford: Oxfrond University Press, 1999, pp. 372-378.
12. Daadler, *op.cit.*, p.9.
۱۳. سید محسن ظریف کار فرد، «بررسی مبانی سیاسی و حقوقی مخالفت آمریکا با تأسیس دیوان کیفری بین المللی»، سیاست خارجی، تابستان ۸۰، ص ۵۵۲.
14. United Nation S.C.Document, Res, 1422.
15. <http://ww.bbcnews11/04/1382>

۱۶. بنگرید به احمد تقوی «جنگ و نیروهای افراطی آمریکا» در:

<http://www.gooya.news.com.10/02/1382>

۱۷. لایحه مربوط به درخواست خروج آمریکا از سازمان ملل متحد.

۱۸. بنگرید به: علی نسیم فر. «پروتکل کیوتو و تحولات اجلاس بن»، دیدگاهها و تحلیلهای، شماره ۱۵۵، دیماه ۸۰، ص ۴۷.

19. The 1972 Anti-Ballistic Missile Treaty, (ABM)

بنگرید به: عباس باقرپور اردکانی، «ابعاد حقوق بین المللی خروج یکجانبه آمریکا از پیمان موشکهای ضد

بالستیک»، دیدگاهها و تحلیلهای، شماره ۱۵۵، دیماه ۸۰، ص ۷۱.

۲۰. بنگرید به مصاحبه ریچارد بانلر در:

<http://www.baztab.com.21/03/1382>

۱۲۵

21. [http://www.newamerican.org/irageltion\\_liter.htm](http://www.newamerican.org/irageltion_liter.htm).

22. Daadler *op.cit.*, p.4

۲۳. برای نمونه، ولفوویتز در پاسخ به پرسشی که از او پرسیده می شود، چرا حاضر شدید معاونت وزارت دفاع را

بپذیرید، تنها این پاسخ کوتاه را می دهد: «تضعیف پاول».

24. *Ibid.*, p. 6.

25. *Ibid.*, p. 6.

26. *Ibid.*, p. 7.

27. If America Leads others will Follow.

28. *Ibid.*, p. 17.

۲۹. نگاه کنید به وضعیت هزینه های نظامی آمریکا در:

Donald W. White, *The American Century: The Rise and Decline of the United States as a World Power*, Yale University Press, 1996, pp. 369-382.

30. <http://www.newamericancentury.org/bushletter-012303.htm>.

31. <http://www.baztab.com.14/02/1382>.

32. <http://www.ylobelaw.com/iraq/preventive-war-after-iraq.htm>.

۳۳. امیر علی ابوالفتح. «ضربه نخست استراتژی جدید نظامی آمریکا»، گزیده تحولات جهان، تیرماه ۸۱، ص ۲۵.

۳۴. همان.

۳۵. روزنامه همشهری، ۲۰/۱/۸۲، ص ۱۳.

۳۶. در حالی آمریکا تنها ۵ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده است، یک سوم تولید داخلی کل

کشورهای جهان در آنجا صورت می گیرد.

۳۷. بنگرید به سخنرانی یوش در ناو لینکلن در:

<http://www.baztab.com/14/02/82>

38. <http://www.bbc.persian.com/21/02/1382>.

۳۹. بنگرید به ، عبدالعلی قوام، «موقعیت دولت و شهروندان، در عصر جهانی شدن»، مجله سیاست خارجی، شماره ۴، زمستان ۸۰، ص ۹۹۳.

